

چون ز جام بخودی طلی زنی	کم زنی از خویش لاف منی
دل بی در بند نامردانه دار	کردن سالوس و بعضوی لشکری
خیز و جهد کن جو حاصل نامر	
خویش را در پا معنون افکن	
وقر اغمیر و ان القدر که تو آ	حاصل آن صوم کلم سنا و اند
بیش ز اهل زرنندی دم خزل که گو	باطیب نام محم حال نا در بهی
میروی و مرگان خون علی سیرید	بیر میروی جانان سهر سیرید
بادعاهی شنبیران انشا که دل	در بنجاه با اسهر خاتم سلیمانی
بوسعه خرم فیت ای برادران	کر خمش عجم و دم حال سیر کونی
با جهان چون از بیای کلم سیرید	ورنه بر کلم سوری همچو دو سنی
دل ز ما و کجمنگوشه دهم و رنه	ارومی کماندار می بی سنی
بند عا شغان لشکر و زربان	کین هم زمی ازوشغل فانی
تا کام سختی کردن غم از غرض و از	جهد کن از عشرت و از خویش سنی
از اهد برین رادون عجم کون	عاقلا کن کاری کاوردن سنی
تا خم سکنی در اندازین قدر که شو را	جس ضایکی باشد همچو عمل ربانی

اوقالی